

دولت در اندیشه لیبرالیسم

سیدبهزاد لسانی / دکتری حقوق عمومی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران lesanibehzad2007@yahoo.com
دریافت: ۱۳۹۵/۰۹/۱۱ - پذیرش: ۱۳۹۶/۰۲/۲۵

چکیده

لیبرالیسم یکی از مؤلفه‌های مدرنیسم، در نظر و عمل از پروتستانیسم و نهضت اصلاح دینی قرن شانزدهم مدد گرفته و به صورت یک نهضت اجتماعی، که طرفدار آزادی‌های فردی و رهایی از قید و بندهای هرگونه تشکیلات سیاسی است، در آمده است. در مجموع، دو مبنا برای لیبرالیسم می‌توان بیان نمود: مبنای فردگرایانه و مبنای جامعه‌گرایانه. با تأمل در این دو مبنای لیبرالیسم، می‌توان آن را بیانگر یک گرایش فکری و سیاست دانست که شامل اصول کلی از قبیل آزادی بیان عقاید، تفکیک قوا، اقتصاد بازار آزاد و... می‌باشد. نظریه دولت لیبرال، نظریه‌ای سیاسی اقتصادی و حکومت مشروطه، یکی از پایه‌های استقرار آن بود. آدام اسمیت، نقش مهمی در بسط و توسعه این نظریه ایفا کرد. مهم‌ترین اصل نظریه لیبرالی دولت، این است که دولت برتری و رجحانی بر سایر نهادها ندارد. در واقع دولت یک نهاد اجتماعی میان نهادهای دیگر است؛ نباید در عرصه دیگر نهادها مداخله یا اعمال اراده نماید. در رابطه با دولت لیبرال، سه دیدگاه مختلف وجود دارد: عدم ضرورت دولت، دولت حداقل و دولت حداکثر، یا دولت رفاه. امروزه لیبرالیسم را بیشتر با نظریه دولت حداقل مشخص می‌کنند، اما با نگاهی به لیبرال‌ترین کشورها، مشخص می‌شود که سایه دولت در بسیاری از بخش‌ها گسترده شده است.

کلیدواژه‌ها: لیبرالیسم، فردگرایی، بازار آزاد، دولت حداقل.

واژه «لیبرالیسم» از دو واژه لیبرال (Liberal) و ایسم (ism) تشکیل شده است. لیبرال در حالت وصفی، دارای معانی تمایل به تحمل رفتار و عقیده مخالف و اهل مدارا بودن، بخشیدن چیزی از روی سخاوت و جوانمردی، آزاد از تعصب و پیش‌داوری می‌باشد (پرجمی، ۱۳۸۹). لیبرالیسم، که اشتقاق یافته از «liberty»، به معنای آزادی است و عمدتاً در آزادی‌های سیاسی و اجتماعی کاربرد دارد، ریشه لاتین آن «Libertas» است. یکی از معانی رایج این واژه، که با لیبرالیسم سازگاری بیشتری دارد، عبارت است از: گسستن از قید و تکلیف. لیبرالیسم یکی از شایع‌ترین و قدیمی‌ترین آموزه‌های سیاسی و فلسفه عصر حاضر است که می‌توان با تعابیر گوناگون از آن یاد کرد. از جمله، لیبرالیسم به مجموعه روش‌ها، سیاست‌ها و تفکراتی اطلاق می‌شود که هدفشان فراهم آوردن آزادی هرچه بیشتر برای فرد می‌باشد. همچنین، نوعی نگرش به زندگی و مسائل آن است که بر ارزش‌هایی همچون آزادی برای افراد تأکید و مخالفت با آمریت‌طلبی است، اعم از آمریت دولت، کلیسا و یا حزبی سیاسی (شاپیرو، ۱۳۸۰، ص ۴۵). اصطلاح «لیبرالیسم» در اصل، اسپانیایی و از نام حزبی سیاسی گرفته شده که از استقرار حکومت مشروطه در اسپانیا طرفداری می‌کرد. بعدها، این اصطلاح در سایر کشورهای اروپایی رایج شد و برای نامیدن حکومت، حزب، سیاست یا عقیده‌ای به کار رفت که طرفدار آزادی و مخالف با آمریت بود. واژه لاتین «Liber»، اشاره به طبقه‌ای از آزادمردان بود؛ مردانی که نه برده بودند و نه سرف. لیبرالیسم را می‌توان به‌طور دقیق، نگرشی به زندگی و مسائل آن توصیف کرد که بر ارزش‌هایی همچون آزادی برای اقلیت‌ها، افراد و ملت‌ها تأکید دارد. این جهان‌بینی، بر آزادی بیان و اندیشه و اقتصاد آزاد بدون دخالت دولت، برای توسعه اقتصادی تأکید می‌کند.

ریشه‌های کهن اندیشه‌های لیبرالیستی، به دولت شهرهای یونان بازمی‌گردد که شهروندان در آنجا، از آزادی گسترده‌ای برخوردار بودند. اما لیبرالیسم و آزادی‌خواهی، به معنای امروزی، که مبتنی بر قرار گرفتن انسان در مرکز هستی است، محصول عصر روشنگری است و ریشه در رنسانس و جنبش اصلاح دینی (پروتستانسیسم) قرن شانزدهم دارد. از نظر تاریخی، لیبرالیسم آغازین دو مرحله دارد: این جریان در مرحله اول، شورشی بود علیه استبداد خودسرانه کلیسا. در این مرحله، مسلماً میان جنبش اصلاح دینی قرن شانزدهم و جریان بدوی لیبرالیسم رابطه عمیقی وجود دارد. نهضت اصلاح دینی، به رهبری *مارتین لوتر* (۱۴۸۳-۱۵۴۴) و *ژان کالون*، اولین گام جدی در برابر استبداد کلیسا بود و در نهایت، به شکل‌گیری فرقه پروتستان در برابر کلیسای کاتولیک انجامید. پروتستانسیسم، مذهب فردگرایانه بود که پیروان خود را به تساهل و آزادی رهنمون می‌ساخت. از این‌رو، مذهب پروتستان از این جهت نقش فراوانی در شکل‌گیری اندیشه‌های لیبرالیستی بر جای می‌گذارد. اما در مرحله دوم، که مرحله اصلی تکوین اندیشه لیبرالیستی در غرب است، جریان لیبرالیستی شورشی است بر ضد خودکامگی و استبداد دولت‌هایی که از طریق انقلاب، پس از فروپاشی استبداد کلیسا پدید آمده بودند. حزب لیبرال در فرانسه، در دوران بازگشت سلطنت پس از انقلاب و برای حراست از آزادی‌های کسب شده در جریان انقلاب پدید آمد. در این مرحله، لیبرالیسم به‌عنوان ایدئولوژی رژیم‌های

سیاسی، در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در اروپا شکل گرفت. در واقع ممیز اصلی و برجسته‌ترین ویژگی لیبرالیسم، فردگرایی، آزادی‌زدگی و تکلیف‌ستیزی است (بشیریه، ۱۳۹۵، ج ۲، ص ۲۵).

این تحقیق، با روش کتابخانه‌ای و شیوه‌توصیفی و تحلیلی، سعی دارد نقش و جایگاه دولت را در اندیشه لیبرالیسم بیان کند.

الف. اصول و مبانی

از رنسانس تاکنون، در مجموع می‌توان دو مبنا برای لیبرالیسم بیان کرد: مبانی فردگرایانه و مبانی جامعه‌گرایانه.

۱. مبانی فردگرایانه

لیبرال‌های کلاسیک و برخی لیبرال‌های نوین، فرد را از نظر هستی‌شناختی اصیل، واقعی و حقیقی دانسته، او را پیش از پیدایش هرگونه سازوکارهای جمعی و هویت اجتماعی، صاحب وجود می‌دانند. فرد در باور آنها، سرچشمه همه ارزش‌ها، روش‌ها، حقوق و معارف می‌باشد. فرد پیش از آنکه در درون مناسبات و روابط اجتماعی قرار گیرد، دارای سلسله‌ای از حقوق و توان معرفتی می‌باشد که جامعه در آن نقشی ندارد. بدین جهت جامعه حق سلب، نقض و محدودسازی آنها را ندارد؛ چراکه ریشه وجودی آنها، در نهاد جمعی فرو نرفته و از آنجا سرچشمه نمی‌گیرد. این نگاه در میان فیلسوفان عقل‌گرا، همچون دکارت، اسپینوزا و کانت و حس‌گرایان و تجربه‌گرایانی مانند هابز، لاک، هیوم، بنتام، استوارت میل، دیوید فریدمن، راسل، نوزیک و هایک مورد پذیرش می‌باشد (بورودو، ۱۳۸۳، ص ۵۱).

فردگرایی، کانون و بنیاد هستی‌شناختی اندیشه لیبرالی و هسته اصلی وجود اخلاقی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی آن است. در واقع، فرد حقیقی‌تر از جامعه و مقدم بر آن است. اندیشه فردگرایی بر تقدم فرد و حقوق و خواسته‌های او بر جامعه و نهادهای اجتماعی مبتنی است. تأمین رفاه، آسایش، آزادی، کامروایی و نیک‌بختی فرد را هدف حکومت و نهادهای اجتماعی قلمداد می‌کند. نگرش غالب به فرد در اندیشه لیبرالی، نگاه اتمیک و جزایر مستقل است.

در نگاه توماس هابز، افراد چون ذرات و اتم‌های خود بنیاد جامعه هستند که در عین آرایش‌پذیری، به صورت گوناگون در کنار یکدیگر، هر یک هویتی مستقل و جهانی مجزا از دیگری دارند. در این هسته، دو جزء عمده درون اتمی (subatomic) وجود دارد: یکی امیال و آرزوهای فرد و دیگری خردبازاری.

در فردگرایی لیبرال، اساس هویت، جدایی و تمایز هر فرد از دیگری است. انسان موجودی قائم به ذات است که برای تحقق خویشتن، به محدوده خصوصی نیاز دارد. در حریم خصوصی و فاصله گرفتن از اجتماع، بازگشت به خویشتن و نزدیک شدن به حقیقت؛ یعنی فردیت خویش و فرو نهادن بار تکلیف و آزادی نفس پنداشته می‌شود. آنتونی آربلاستر در این باره می‌نویسد: «فردگرایی لیبرال، بدگمانی ساده‌لوحانه‌ای نسبت به کلیه اشکال عمل جمعی به وجود می‌آورد. تو گویی نفس عمل کار جمعی، فردگرایی و افراد را از بین خواهد برد» (آربلاستر، ۱۳۷۷، ص ۶۷).

نگرانی اساسی لیبرالیسم، آزادی فردی است؛ یعنی اصل بنیادی لیبرالیسم، ارزش اخلاق و ارزش مطلق و

کرامت ذاتی شخصیت انسان است. بر مبنای این اصل، باید با هر فرد همچون غایتی فی‌نفسه رفتار شود و نه همچون وسیله‌ای برای پیشبرد اغراض و منافع دیگران (شاپیرو، ۱۳۸۰، ص ۴۷).

فردگرایی لیبرال، انسان‌ها را به مثابه اعضای پیکری واحد نمی‌شناسد، بلکه هویت هر انسان را کاملاً مجزا از دیگری و در حصار فردیت و بسته در ذهنیت خویش می‌انگارد. بنتام می‌نویسد: «اجتماع پیکره‌ای تخیلی است، متشکل از افرادی که گویی اعضای تشکیل‌دهنده آن قلمداد می‌شوند» (کاپلستون، ۱۳۸۸، ج ۸، ص ۳۲). در فردگرایی لیبرال، زندگی هر فرد جزء دارایی‌های او به‌شمار می‌رود و زمام آن، فقط به دست خود اوست. این زندگی دارایی خود اوست و به خداوند، جامعه یا دولت تعلق ندارد و می‌تواند با آن هرطور که مایل است رفتار کند (آربلاستر، ۱۳۷۷، ص ۳۸). آندرو وینسنت در این باره می‌نویسد: «تاب‌ترین و یکپارچه‌ترین و استوارترین شکل فردگرایی، فردگرایی غیرتصنعی است. هیچ اخلاق یا دکترینی وجود ندارد که بتواند فرد را مجبور کند. هیچ‌کس نمی‌تواند چیزی را به او تحمیل کند؛ چون او منطقیاً منبع همه ارزش‌هاست. این مستلزم تمامیت فردی و خودمختاری است» (وینسنت، ۱۳۸۷، ص ۵۵). فردگرایی که فرد را بنیاد فلسفی و حتی معرفت‌شناختی لیبرالیسم می‌دانند، در اینکه کدامیک از سازه‌های شخصیتی فرد، رفتار و اعمال او را هدایت و مدیریت می‌کند اتفاق نظر ندارند. برخی معتقدند که امیال، تمنیات و شهوات، همه کنش‌های فرد را کنترل می‌کند. هابز، بیش از دیگران و به‌روشنی و تفصیل بیشتر، بر نقش کلیدی امیال و تمنیات در ساختن طبع و طبیعت انسان، که از پایه‌های لیبرالیسم شناخته شده، تأکید دارد. در مقابل، بسیاری از اندیشمندان بر این باورند که عقل مهم‌ترین ممیزه و سازنده طبیعت انسان و افراد است. تنها این عنصر است که رفتار و اعمال و اندیشه‌های ما را به سامان رسانده و هدایت می‌کند. در غیر این صورت، اصل آزادی انسان زیر سؤال می‌رود و پایه لیبرالیسم متزلزل می‌گردد. آنها معتقدند: نقش امیال و احساسات در ساختن شخصیت فردی و هدایت اعمال، تبعی است؛ آنچه در این میدان اصالت دارد، عقل بشری است. با دقت در نظرات موافقان و مخالفان در رابطه با خصلت سازنده طبیعت انسان، آنچه در بین نظرات آنان مشترک است، فردگرایی است، اما با صورت‌ها و عامل‌های متفاوت، صورت‌هایی که نقش کلیدی در چگونگی روش‌ها، ارزش‌ها، نظام‌های فرهنگی، اقتصادی، اخلاقی و سیاسی دارند (همايون، ۱۳۸۱).

۲. مبنای جامعه‌گرایانه

از رنسانس تا قرن نوزدهم، فردگرایی به همان صورت حادوی شدیدش، مبنای لیبرالیسم را می‌ساخت و لیبرالیسم تنها با فردگرایی معرفی می‌شد. این شاخص، در قرن نوزدهم تغییر یافت و فصل جدیدی فراروی لیبرالیسم گشوده شد. چهره جامعه‌شناسانه‌ای که از سوی هیل‌گرین ترسیم شده است، جامعه را نه‌تنها از لحاظ ارزشی جلو می‌اندازد، بلکه فراتر از آن، از حیث هستی نیز آن را مقدم بر فرد می‌داند. تقدم هستی‌شناسانه جامعه بر فرد، بدین معناست که جامعه نه‌تنها به فرد وجود می‌بخشد، بلکه حقوق، ارزش‌ها و شیوه‌های زیستی را نیز به فرد ارزانی می‌دارد. جامعه حق مداخله و تعیین مرزهای کنشی افراد را به دست می‌آورد. ساختارها و نهادهای اجتماعی، اقتصادی هویت و

قلمرو رفتار فرد را معین می‌کند. هیل گریز، بر این باور است که بدون جامعه، اشخاص وجود نخواهند داشت و بدون آگاهی اعضای یک جامعه از منافع مشترک خویش، حقی در کار نخواهد بود. ژرژ بوردو می‌نویسد: «تنها اجتماعی شدن به انسان امکان می‌دهد تا وجود اصلی خویش را دریابد. انسان نه تنها به این سبب به اجتماعی گام می‌گذارد که برای هستی مادی‌اش ضروری است، بلکه اساساً با گام گذاشتن به اجتماع وجود می‌یابد» (بوردو، ۱۳۸۳، ص ۱۰۷). به این ترتیب، جامعه نیز پدیده یا امر تبعی، اعتباری و انتزاعی نمی‌باشد، بلکه دارای اصالت و واقعیتی اثرگذار است. همه حقوق، ارزش‌ها و روش‌ها، ناشی از هستی فرد نیست و تمامی اصول نیز برای فرد نمی‌باشند، هرچند هستی فرد می‌تواند مبنای برخی حقوق و ارزش‌ها باشد. فرد منزوی و بریده از جامعه، نه مطلوب است و نه قابل توسعه. در این تفسیر، جامعه واقعیت و هویت اصیل، مستقل و تأثیرگذار دارد. هستی جامعه سرچشمه بسیاری از حقوق، ارزش‌ها و اصول می‌باشد. مقوله‌های ثروت و دارایی، آزادی و رفاه، توسعه و پیشرفت، امنیت و حرمت، عدالت و سلامت، حقوق و ارزش‌هایی هستند که ریشه در جامعه داشته و از آن سرچشمه می‌گیرند. هابرماس، ملاک و معیار کنش و تعامل افراد و نیز معیار پذیرش و منطقی بودن تعامل را به امری وابسته می‌سازد که کاملاً هویت و هستی اجتماعی دارد، نه انفرادی و آن «عقلانیت تفاهمی» و ارتباطی است (همایون، ۱۳۸۱). روشن است که این ملاک یا عقلانیت، به همان اندازه که فرد را واقعی و اصیل می‌یابد، جامعه را نیز اصیل و واقعی و اثرگذار می‌داند. پوپر، دموکراسی را نه بر اساس رأی تک‌تک افراد که اکثریت را می‌سازند معرفی می‌کند، بلکه آن را روش حضور و پرورش خرد جمعی برای تغییر تدریجی حکومت متمرکز و مستبد می‌داند که این نوعی جامعه و پرورش فرد، در ساختار و نهاد و یا سازمان اجتماعی می‌باشد، بدون آنکه به هویت واقعی فرد و جامعه ضربه‌ای وارد آید (پوپر، ۱۳۹۶، ص ۴۶). پوپر هم دغدغه فرد را دارد و هم دلواپس جامعه است. از این‌رو، از دولت رفاه برخلاف اکثر لیبرال‌ها حمایت می‌کند و بیمه بیکاری، بیماری و پیری را از او می‌طلبد. با وجود این، حوزه رفتار و قلمرو کردار دولت را رها و بی‌مرز نمی‌بیند و دو محدودگر و بازدارنده عمده را برای دولت در نظر می‌گیرد: یکی، عدالت و دیگری، آزادی است که هر یک زبان گویای اصالت هویت جامعه و فرد می‌باشند (بویو، ۱۳۷۶، ص ۷۰-۷۲).

جان راولز، از لیبرال‌های معاصر است که به شدت بر جنبه اجتماعی یا جامعه‌گرایی لیبرالیسم، در مبنای دوم تأکید دارد. فرد و جامعه در نظر وی، هر دو از واقعیت برخوردارند. چنین نیست که واقعیت یکی، در مقابل واقعیت دیگری تنزل کند. توسعه اثر و پرورش، یکی از این واقعیات برآمده و در راستای توسعه و پرورش واقعیت دیگری است. فرد واقعیتی است که صاحب حقوق و ارزش‌های مختص به خویش می‌باشد. اما نه فرد بریده شده از جامعه، بلکه فردی که در درون جامعه به شدت پیوسته با آن است. این نوع نگرش به لیبرالیسم، در لیبرالیسم مردم‌سالار و لیبرالیسم اجتماعی (۱۹۵۰-۱۹۱۴)، که عمدتاً در اثر گسترش حق رأی توسعه پیدا کرد، می‌توان مشاهده کرد. با دقت در مبنای فردگرایانه و جامعه‌گرایانه لیبرالیسم، می‌توان آن را بیشتر بیانگر یک گرایش یا جهت فکری و سیاسی دانست که اصول کلی آن عبارتند از:

۱. **آزادی بیان عقاید:** مراد از آزادی در لیبرالیسم، آزادی از محدودیت‌های دولت است. آزادی لیبرال‌ها، به معنای آزادی از کنترل، اجبار، محدودیت و مداخله دولت است. منظور از آزادی فرد، معمولاً آزادی شخصی است. به این معنا که آزادی بیان و تساهل نسبت به عقاید و اندیشه‌های دیگران، مهم‌ترین شرط یک حکومت لیبرالی می‌باشد. لیبرال‌ها معتقدند که همهٔ عقاید حتی عقاید نادرست، باید در بیان آزاد باشند (میل، ۱۳۵۸، ص ۹۸).

۲. **تفکیک قوا:** تفکیک قوا یا استقلال قوا، به معنای آنچه قدرت بین نهادهای مختلف به نحوه متناسبی توزیع گردد تا امکان سوءاستفاده و تعدی یک قوه بر قوای دیگر وجود نداشته باشد؛ چراکه به عقیدهٔ سارل دو موتسکیو قدرت، قدرت را متوقف می‌کند. امروزه در نظام‌های سیاسی برای مهار قدرت بی‌حدوحصر حاکمان و تأمین آزادی افراد، اصل تفکیک قوا امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. بسیاری اصل تفکیک قوا را برگرفته از تجربیات و دستاوردهای فکری قرن هجدهم اروپا می‌دانند. درواقع، موتسکیو حاصل تجربیات و دستاوردهای اندیشمندان گذشته را به شکل امروزی مطرح ساخت. اصل تفکیک قوا، یکی از اصول اساسی و پایه‌ای در دموکراسی‌های معاصر است. این اصل، که توسط اندیشمندانی نظیر *ارسطو*، *موتسکیو* و *جان لاک* مطرح گردید، امروزه از مفهوم سنتی خود فاصله گرفته است، به طوری که در شرایط حاضر، دولت‌های مختلف جهان به خوبی دریافته‌اند که تفکیک وظایف و تقسیم قدرت عمومی میان قوای سه‌گانه، به‌تنهایی برای رسیدن به اهداف تفکیک قوا کافی نیست، بلکه لازم است تا هر یک از قوای سه‌گانه، به ابزارهایی برای نظارت بر یکدیگر مجهز شوند (علوی و صادقیان، ۱۳۸۹). لازم به یادآوری است که برخی حقوقدانان معتقدند در ذهن *موتسکیو*، نحوه تفکیک بین دو قوه مجریه و مقننه، با ابهام و پیچیدگی و عدم صراحت همراه است؛ زیرا نه به سمت تفکیک قطعی جبهه می‌گیرد و نه خود را هوادار تفکیک انعطاف‌پذیر نشان می‌دهد. برای نمونه، مرز دقیق قدرت در دو قوه مقننه و مجریه کاملاً تاریک و مبهم مانده است (قاضی شریعت‌پناهی، ۱۳۷۳، ص ۱۵۸).

۳. **جامعه مدنی:** جامعه مدنی از مفاهیمی است که بیش از ۲۰ قرن در حیات سیاسی اجتماعی انسان، دارای نقش و کارکرد بوده و در هر زمان و مکان، هویت و حقیقتی متفاوت یافته است. «جامعه مدنی» در لفظ، متشکل از جامعه و مدنی است. جامعه جمعی از افرادند که ارتباط معنادار و کنش متقابل میان آنان وجود دارد. مدنی نیز ریشه در مدنیت و شهرنشینی دارد. به‌طورکلی، جامعه مدنی زندگی اجتماعی شهری، همراه با تمدن را تداعی می‌کند. بنابراین، می‌توان گفت: جامعه مدنی حوزهٔ عمومی میان دولت و شهروندان و عرصه اعمال قدرت به وسیله شهروندان می‌باشد که اعمال این دو قطب (دولت و جامعه) را قاعده و قانون تعیین می‌کند. هر فرد در جامعه، به شرط حفظ حقوقش، امتیازات و حقوق خود را به فرد، یا گروه دیگری تفویض می‌کند (ایازی، ۱۳۷۸، ص ۵۴). به عبارت دیگر، جامعه مدنی به‌طورکلی مجموعه‌ای از ساختارها، سازه‌ها، قوانین و راهبردهای مدون است که بر مبنای اهدافی مغایر با بینش‌های سنتی، خرافی و بسته شکل گرفته است. در این جامعه، انسان گرچه موجودی ممتاز از کل هستی می‌باشد، اما در ارتباط با دیگر اعضای جامعه تعریف می‌شود. انسان جامعه مدنی مسئولیت‌پذیر،

صاحب‌نظر و پاسخ‌گوی عمل است. آگاه و آزاد است و این پدیده‌ها به‌عنوان مرز جمع و جامعه از اراده و اختیار او نشأت می‌گیرد (قراگزلو، ۱۳۷۸).

۴. نظارت و کنترل همیشگی مردم بر حکومت: نتیجه منطقی بحث لزوم و ضرورت قدرت و اقتدار، این است که باید سازوکاری برای مهار و کنترل قدرت حکومت اندیشیده شود. بنابراین، باید با الهام از قانون و شرع سازوکارهایی برای مهار درونی و بیرونی قدرت ایجاد کرد. کنترل و مهار قدرت حکومت، ممکن است به شکل درونی و یا بیرونی باشد. مهار قدرت حکومت از منظر درونی، ایجاد خصلت‌های پسندیده در درون حکام و عمال حکومتی به شکلی است که بتواند تا حد امکان هنگام لغزش و خطا او را حفظ کند. ولی با توجه به اینکه خوی و خصلت انسان، پیوسته در حال تغییر است، نمی‌توان به مهار درونی قدرت اکتفا کرد، بلکه باید به وسیله قدرت، قدرت را مهار نمود و در ساختار حکومت، قدرت باید به شکلی توزیع شود که قسمتی از آن توسط بخش دیگر مهار شود. یکی از محورهای حکومت مطلوب مردمی، مسئولیت زمامداران است؛ یعنی اینکه در بین اصل اقتدار و اصل حاکمیت قانون، اصل مسئولیت قرار می‌گیرد؛ به این معنا که حاکم اقتدار خویش را اعمال می‌کند، اما اعمال قدرت باید در جهت خیر عامه و نفع عمومی باشد که اصل حاکمیت قانون معیار انجام امور است. در غیر این صورت، حاکم در انجام اعمال خود مسئول بوده و در محدوده صلاحیت‌های تعیین شده، بر اساس قانون مسئولیت دارد. بی‌تردید تحقق سه محور اساسی، یعنی اصل اقتدار، اصل حاکمیت قانون و اصل مسئولیت، که از ویژگی‌های بارز حکومت‌های دینی و مردم‌سالار هستند، مستلزم نظارت بر اعمال حکومتی است (عمید زنجانی و موسی‌زاده، ۱۳۸۹، ص ۵-۸). حکمرانی خوب هم که یکی از مفاهیم مورد قبول جامعه جهانی است، منوط به تحقق حاکمیت قانون در کشور خواهد بود. حکمرانی خوب، مفهومی است مشتمل بر معیارها و استانداردها، رویه‌ها و اصول حکومت‌داری، که دولت‌ها از راه آن امور عمومی را به انجام می‌رسانند و منابع عمومی را اداره می‌کنند. به عبارت دیگر، مجموعه‌ای از معیارها و شاخصه‌های کاربردی نظام‌های سیاسی مردم‌سالار، در ابعاد فرایندی، ساختاری و ماهوی است. بی‌تردید تحقق هر دو ارزش حاکمیت قانون و حکمرانی خوب، منوط به اعمال نظارت بر اعمال حکومت و دستگاه‌های اجرایی است (زارعی، ۱۳۸۳).

۵. تمایز حوزه‌های عمومی و خصوصی: از ابتدای پیدایش لیبرالیسم، بر سر این پیش‌فرض که حیات اجتماعی به دو عرصه خصوصی و عمومی تقسیم می‌شود، مناقشاتی وجود داشته است. حوزه خصوصی، همان چهاردیواری و جایی است که دولت و جامعه، حق هیچ‌گونه دخالتی در آن ندارند؛ چراکه لیبرالیسم باور و تفکیک میان حوزه خصوصی و عمومی را بیش از هر کس دیگر، مدیون جان استوارت میل است. وی در کتاب *درباره آزادی*، یکی از مهم‌ترین آثار کلاسیک لیبرال دموکراسی، با تشبیه حوزه خصوصی به چهاردیواری قصر یک لورد، که از دخالت دولت مصون است، بر این باور شد که حوزه خصوصی، باید از هرگونه مداخله اجباری دولتی یا اجتماعی مصون باشد. درحالی‌که انتخاب جمعیت دموکراتیک، برای انحاء مختلف مداخله در حیطة عمومی مجاز است. از نظر میل، اکثر موضوعاتی که به شیوه زندگی و اعتقادات

مذهبی افراد مربوط می‌شود، مربوط به حوزه خصوصی می‌باشد. بنابراین، اندیشه مدیریت لیبرالیسم، با تفکیک حیات بشر به دو حوزه خصوصی و عمومی، مدعی است که در مقام مدیریت اجتماع، حوزه خصوصی افراد محترم بوده و نباید مورد دخالت و کنترل قرار گیرد (رهدار، ۱۳۹۱).

۶. مقاومت در برابر قدرت: میشل فوکو در پاسخ به این سؤال که آیا مفهوم فراگیر قدرت، جایی برای مقاومت باقی می‌گذارد، می‌گوید:

به گمان من قدرت در تمامی روابط انسانی حضور دارد، خواه این رابطه با زبان برقرار شود خواه رابطه عاشقانه باشد و خواه رابطه اقتصادی. در همه این روابط، یک طرف می‌کوشد طرف دیگر را مهار کند و زیر فرمان بگیرد، اما این رابطه‌ها متحرک و تغییرپذیرند و تا ابد ثابت نیستند. رابطه قدرت ایجاب می‌کند هر دو طرف از درجه‌ای از آزادی برخوردار باشند. حتی اگر رابطه قدرت به کلی نامتعادل باشد، رابطه‌های قدرت همواره امکان مقاومت را در خود دارند. این موضوع حقیقت دارد که قدرت همه جا هست، اما درست به همین دلیل امکان مقاومت نیز در همه جا هست. چندشکلی بودن قدرت انضباطی، باعث کثرت و گوناگونی مبارزات می‌شود که نشانی است از کثرت مقاومت (حسین‌زاده راد، ۱۳۸۸).

۷. حق مالکیت خصوصی: مالکیت خصوصی استفاده، کنترل، مالکیت و قابلیت دور انداختن یا اهدا کردن زمین، سرمایه و سایر اشکال مالکیت توسط افراد قانونی و شرکت‌های تحت مالکیت خصوصی است. مالکیت خصوصی از مالکیت عمومی و اشتراکی، که به منابع در تملک حکومت، جامعه یا دولت اشاره دارد و نه افراد حقیقی و یا بنگاه اقتصادی قابل تمایز است. بنابر نظر همه متفکران کلاسیک لیبرال، پایداری به آزادی فردی مستلزم تأیید نهادهای مالکیت خصوصی و بازار آزاد است. مارکسیست‌ها و برخی سوسیالیست‌ها معتقدند: مالکیت خصوصی محدودیتی بر آزادی است. بنابراین، مالکیت خصوصی باید محدود شود (گری، ۱۳۸۱، ص ۱۰۱). مایکل اوکشات، معتقد است: از نظر آزادی شاید ما در زمینه نهاد مالکیت نسبت به سایر نهادها، کمتر موفق بوده‌ایم درحالی‌که هیچ شکی نسبت به ارتباط نهاد مالکیت با آزادی وجود ندارد و همین ویژگی است که امکان توزیع وسیع قدرت را فراهم می‌کند و به صورت بارزی از تمرکز عمده و خطرناک آن جلوگیری می‌کند و هیچ شک و تردیدی وجود ندارد که نهاد مالکیت، نیازمند حق مالکیت خصوصی است. این واقعیت مورد پذیرش هر انسانی است که هیچ فردی آزاد نیست، مگر آنکه از حق مالکیت بر کار و توانایی‌های شخصی‌اش برخوردار باشد (اوکشات، ۱۹۶۲، ص ۴۶).

۸. برابری: برابری به معنای اینکه همه انسان‌ها در مقابل قانون یکسان تلقی شوند، در اصل هفتم اعلامیه جهانی حقوق بشر بیان گردیده است؛ بدین صورت که همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون هیچ تبعیضی، از حمایت یکسان قانون برخوردار شوند. همه حق دارند در مقابل هر تبعیضی که ناقض اعلامیه حاضر باشد و بر ضد هر تحریکی، که برای چنین تبعیضی به عمل آید، از حمایت یکسان قانون بهره‌مند گردند. از این منظر، برابری بدین معناست که شهروندان فارغ از ویژگی‌های فردی خویش، نظیر نژاد، جنسیت، مذهب یا طبقه

اجتماعی، تحت سیطره نظام حقوقی واحدی قرار گیرند. به عبارت دیگر، در شرایط مشابه شهروندان از حقوق و تکالیف یکسان برخوردار می‌شوند.

لازم به یادآوری است که این برابری در تمامی روابط دوجانبه حکومت و جامعه مدنی، تجلی می‌یابد؛ چراکه حکومت مدرن جامعه‌ای برابر را راهبری می‌کند (برابری سیاسی) و اعضای این جامعه، باید به گونه‌ای برابر مطیع قدرت عمومی باشند (برابری مدنی). روشن است که واسطه این روابط دیالکتیک، قانون است که به مثابه خواست عمومی در جامعه حکم‌فرماست. این مردم هستند که خود با وضع قوانین، برابری خویش را تضمین می‌نمایند (ویژه، ۱۳۸۳). لیبرالیسم می‌خواهد جامعه‌ای تأسیس کند که در آنجا فرصت برابر برای همه وجود داشته باشد تا همه بتوانند بخش‌های کثیری از استعدادها و موهبت‌های فطری خود را بروز دهند؛ چه این استعدادها کوچک باشند و چه بزرگ (مظفری، ۱۳۹۰).

۹. جدایی کلیسا از دولت: اصطلاح «جدایی کلیسا از دولت»، در میان لیبرال‌های معاصر جایگاه ویژه‌ای دارد و دارای معانی متفاوتی است. یک معنا، ناظر به بی‌طرفی دولت (حکومت) در قبال ادیان و نحله‌های مختلفی است که داعیه خیر افراد را دارند. معنای دیگر این اصطلاح، این است که کلیساهای مختلف، به‌طور خاص و سایر ادیان به‌طور عام، نباید در حکومت دخالت کنند و از عنصر حکومت برای تبلیغ دینی در میان افراد جامعه استفاده کنند. یکی دیگر از معانی اصطلاح مذکور، این است که دین و سیاست، دو امر جدا از هم هستند و باید چنین باشند. دین، متعلق به حوزه خصوصی است، درحالی‌که سیاست و حکومت اموری هستند که در حوزه امور عمومی قرار می‌گیرند. دین نباید در حوزه عمومی معیار تصمیم‌گیری باشد و دینداران، نباید در خصوص تصمیم‌گیری در حوزه عمومی به مبانی دینی استناد نمایند (گلشنی و قادری، ۱۳۸۳). از نظر لیبرال‌ها، دین عقیده‌ای همانند عقاید دیگر است که تحمل و مدارا می‌شود و کلیسا نهادی خصوصی است و آن را همانند همه نهادهای دیگر، باید پذیرفت (بوردو، ۱۳۸۳، ص ۱۱۶).

ب. زمینه‌های سیاسی و اقتصادی لیبرالیسم

از دیدگاه فلسفه سیاسی، لیبرالیسم در معنای وسیع آن، افزایش آزادی فردی در جامعه تا حد ممکن است. لیبرالیسم با یک اصل افزایش آزادی‌های فردی، تا حد ممکن، تا جایی است که موجب اخلال در آزادی دیگران نشود، و تا حد ممکن آزادی بی‌قیدوشرط است و البته با مسئولیت. دشمن اصلی آن، تمرکز قدرت است که بیشترین آسیب را به آزادی فردی می‌رساند. در حقیقت، لیبرالیسم نه تنها ایدئولوژی سیاسی، بلکه نوعی راه زندگی است؛ به این معنا که لیبرالیسم از آغاز همزاد و همراه سکولاریسم جدانگاری دین از دولت، مدرنیسم، سنت‌ستیزی، بازار آزاد، رقابت کامل و فردگرایی بوده است. از این رو، لیبرالیسم به شدت مخالف انحصارطلبی و اقتدارگرایی است. لیبرال‌ها، در مواجهه با حکام خودکامه، مهم‌ترین درخواست آنان محدود کردن قدرت توسط قانون بود. به‌طور خلاصه، مهم‌ترین اصول سیاسی لیبرالیسم را می‌توان اعتقاد به ارزش برابر همه انسان‌ها به حقوق طبیعی و سلب نشدنی، وضعی بودن نهاد دولت و

محدودیت قدرت دولت، به قانون موضوعه دانست. لیبرالیسم در دیدگاه سیاسی خود، مبارزه با استبداد اعم از طبقاتی، توده‌ای، مذهبی و حزبی را همواره هدف اصلی خود قرار داده است. زمانی که انسان اروپایی نسبت به طبیعت و ثروت‌های آن، تسلط بیشتری یافت و شهرها و روستاها توسعه یافت و تجارت رونق بیشتری گرفت، تاجران درخواست‌ها و نیازهای جدیدی پیدا کردند که یکی از مهم‌ترین آنها، افزایش امنیت و ریسک‌پذیری پایین‌تر در زمینه‌های تجاری و دیگری، عدم دخالت دولت و حاکمان در زمینه‌های اقتصادی بود. در گذشته دیکتاتورها، ارباب‌ها و سلاطین مستبد، دشمنان درجه یک سرمایه و سرمایه‌داری بودند. این نوع حکومت‌ها، همین که سرمایه‌ای را در مکانی یا در اختیار شخصی می‌دیدند، به طرق مختلف سعی بر مصادره آن اموال به نفع خود می‌نمودند. این کار هم با توجه به مسائلی اجتماعی آن دوران، با زور و یا با تصویب قوانین انجام می‌پذیرفت (عمید زنجانی، ۱۳۹۱، ص ۹۴-۴۴).

تاجر یا سرمایه‌گذار، جرأت نمی‌کرد برای جمع‌آوری ثروت، تلاش زیادی از خود انجام دهد. از این‌رو، تاجران برای حل این مشکل، با حکومت مستقیم وارد معامله می‌شوند و درصدی از ثروت خود را با او تقسیم می‌نمودند. بنابراین، در بلندمدت، سرمایه‌دار در تلاش است تا قدرت حکومت را در حد یک نگهبان شب و حافظ امنیت اقتصادی خویش کاهش دهد. اینجاست که تاجران برای حفظ منافع خود، خواهان رفع مزاحمت‌های دولت و امنیت سرمایه خود بودند. البته برداشتن مزاحمت دولت و تأمین سرمایه، با یک پشتوانه فکری نیز همراه بود و آن اینکه، طبیعت بهترین مدبر است و دست‌های نامرئی خود اقتصاد جامعه را سامان می‌دهد و هرگونه دخالتی موجب می‌شود این نظم بر هم خورده، جامعه آشفته شود.

ج. لیبرالیسم و دولت

دولت کوچک لیبرال، پس از رنسانس حاصل تحولات نظری و افول فئودالیسم در اروپا بود. نظریه لیبرالیسم بیشتر در انگلستان و انقلاب ۱۶۸۸ و قانون اصلاح سال ۱۸۶۷ توسعه یافت. در ابتدا، لیبرالیسم صرفاً حکومت مشروطه و حقوق فردی را مطالبه می‌کرد. اما به مرور، به نظریه‌ای مثبت درباره اقتصاد و سازمان‌های سیاسی برای مطالبات گسترده ملی تبدیل شد. نظریه دولت لیبرال، نظریه‌ای سیاسی اقتصادی و حکومت مشروطه، یکی از پایه‌های استقرار آن بود. *آدام اسمیت*، نقش به‌سزایی در توسعه این نظریه داشت. عقاید مطرح در این نظریه، آزادی قرارداد و حکومت قانون، بازار خودتنظیم‌شونده، نامحدود بودن انحصار و مختار بودن و همدستی برای منافع متقابل بود. اقتصاددانان کلاسیک معتقدند: عدم دخالت دولت و روند عملی اقتصاد، لیبرالیسم را پایدار می‌کند؛ یعنی نظام ساده آزادی طبیعی، که *اسمیت* مطرح می‌کرد، هم آزاد و غیرشخصی بود و هم به انسان اجازه می‌داد تا به نفع خود و دیگران کار کند. اصول دولت لیبرال را در سه قسم می‌توان تقسیم نمود:

۱. اقتصاد بازار آزاد؛ به این معنا که اقتصاد لیبرالی در قرن ۱۸ و ۱۹، بر مالکیت بازار استوار بود. اقتصاددانان لیبرال کلاسیک، مانند *اسمیت* اعتقاد داشتند: اگر افراد آزاد باشند تا منافع خود را تعقیب کنند، حتماً رفاه همگانی

تأمین خواهد شد. از این رو، به اعتقاد آنان تنها اقتصاد بازار آزاد به سود منتهی می‌شود و سایر روش‌ها به استثمار و گروه‌بندی می‌انجامد (معصومی نیا، ۱۳۸۳). در چنین بازاری، برخورداری خریدار و فروشنده از حق انتخاب آزاد، تعیین می‌کند که چگونه منابع تولید یعنی کار، کالا و سرمایه به خدمت گرفته شوند. پیش‌فرض اساسی این است که انسان عاقلانه می‌کوشد هزینه‌ها را کاهش و منافعش را افزایش دهد. بنابراین، هرگونه مداخله دولت کاهش منافع افراد را در پی دارد.

۲. حکومت محدود به این صورت که اصول لیبرالیسم بر تحدید قدرت حکومت، به‌ویژه مداخله مخرب در اقتصاد تأکید داشت. این اصول، تحت تأثیر عقایدی چون هربرت اسپنسر شکل گرفت. دیدگاه غالب در این زمینه را اسمیت مطرح نمود. وی حاکم را حافظ جامعه از گزند مهاجم خارجی، اعضای جامعه از بی‌عدالتی و تجاوز دیگران و تأسیس نهادهای عمومی عام‌المنفعه دانسته، معتقد بود: حکومت نباید عهده‌دار وظایفی بشود که افراد خود می‌توانند انجام دهند.

۳. تفکیک قوا؛ به این معنا که ابزار لیبرال‌ها برای محدود کردن دولت، عبارت بودند از: فدرالیسم، دومجلسی بودن و تفکیک قوا. این تفکیک، همان توزیع قدرت در سه قوه و نظام موازنه و کنترل است.

نخستین اصل نظریه لیبرالی دولت، این است که دولت برتری و رجحانی بر سایر نهادها ندارد. به بیانی ساده، دولت یک نهاد اجتماعی میان نهادهای دیگر است که هر یک، جایگاه و عرصه خود را دارد. دولت نباید در عرصه دیگر نهادها مداخله یا اعمال اراده نماید. دومین اصل نظریه مذکور این است که دولت نباید موجب ایراد خسارت و زیان یا تشبیه و مجازات علیه شخصی شود، مگر به واسطه خطای آن شخص. بنابراین، مسئولیت بدون تقصیر تنها در موارد استثنایی قابل اعمال است. سومین اصل، حاکمیت قانون است. اصل چهارم توزیع قدرت است؛ یعنی قدرت دولت در میان بخش‌های مختلف تقسیم و توزیع شود. لیبرالیسم از دولت مطلقه اجتناب می‌کند و بر ارزش والای آزادی فردی تأکید می‌کند. نظریه لیبرالی دولت را هم از منظر حدود صلاحیت و اختیار و هم از منظر کارکردها مورد بررسی قرار می‌دهد. در این پارادایم، دولت به صورت توأمان از هر دو سو محدود شده است. هنگامی که دولت از حیث حوزه اختیارات و صلاحیت محدود می‌شود، مفهومی به نام «دولت» مبتنی بر حقوق، یا همان حکومت قانون ایجاد می‌شود و هنگامی که دولت از حیث کارکردها محدود می‌شود، «دولت حداقل» نامیده می‌شود (بویبو، ۱۳۷۶، ص ۲۵-۲۶).

لیبرالیسم در پی دولتی واجد هر دو این ویژگی‌هاست. البته می‌توان برخی دولت‌های مبتنی بر حقوق را مشاهده کرد که دولت حداقل نیستند. مانند دولت‌های رفاه، یا دولت‌های سوسیالیستی. همچنین می‌توان دولت‌های حداقلی را یافت که دولت مبتنی بر حقوق نیستند. مانند دولت مطلقه که دارای سیستم اقتصاد بازار است. دولت مبتنی بر حقوق، در تقابل با دولت مطلقه، یعنی حکومتی که فراتر از قانون می‌نشیند و دولت حداقل، در تقابل با دولت حداکثر، که در بدترین شکل خود، به دولت توتالیتر گرایش دارد، مطرح می‌شود. دولت لیبرال از این دو مفهوم، در

برابر مفاهیم مقابل‌شان دفاع می‌کند. در دولت مبتنی بر حقوق، قدرت در چارچوب قوانین اعمال می‌شود و شهروندان حق دارند برای جلوگیری از سوء استفاده از قدرت، به قوه قضائیه مستقل مراجعه کنند. این بخشی از همان دکترین صلاحیت قضایی است که اصل قانونیت و ابتنای دولت بر قانون، هم از آن استخراج می‌شود. اصول حقوقی یک دولت لیبرال، بر مبنای حقوق طبیعی است که به واسطه قوه قانون‌گذاری دموکراتیک، صورت قانون موضوعه در می‌آید. در دولت لیبرال، حقوق اساسی اهمیت بسیاری دارد و مشتمل بر اصولی نقض ناشدنی است که بر اساس حقوق بنیادین بشر تنظیم و تدوین شده باشد. هر چند تفکیک قوا، یکی از اساسی‌ترین و روشن‌ترین پیش‌شرط‌های دولت لیبرال است، اما باید گفت: در یک برداشت نسبتاً حداکثری از دولت لیبرالی، حکومت به مثابه قوه اجرایی موظف به تبعیت از پارلمان، به‌عنوان منشأ اصلی وضع قوانین است. هیچ مصوبه دولتی نمی‌تواند ناقض یا ناسخ قانون پارلمان شود. حتی رئیس دولت، نمی‌تواند به واسطه یک تصمیم، قوانین عادی را نادیده گیرد و اعمالی از این قبیل، نقض اصول بنیادی حکومت قانون تلقی شده و حاکمیت اراده‌های خاص نامیده می‌شود. در دولت لیبرال منشأ قوانین، اصول کلی و جهان‌شمولی هستند که مشخصاً در قالب حقوق طبیعی شناسایی می‌شوند. هر قاعده یا دستوری که خارج از محدوده حقوق طبیعی وضع شود، نه قانون بلکه «اراده خاص» نامیده می‌شود و هر چند که به واسطه حاکمیت دولتی اعمال شود، اما فاقد مشروعیت است (فراستخواه، ۱۳۸۶).

مسئله بعدی، رابطه دولت و جامعه مدنی است. در جهان‌بینی لیبرال، تفکیک حکومت از جامعه مدنی و جلوگیری از رشد بی‌رویه آن، یکی از شرایط و الزامات اساسی و ضروری تحقق آزادی‌ها و حقوق فردی است. جان لاک، برخلاف ارسطو، که انسان را مدنی بالطبع و ذاتاً سیاسی می‌داند، معتقد است: انسان ذاتاً موجودی است غیرسیاسی و غیراجتماعی. اگر انسان‌ها گرد هم می‌آیند و جامعه تشکیل می‌دهند، نه بر حسب فطرت اجتماعی‌شان، بلکه به علت ضرورت ناشی از حفظ حیات فردی و دوری جستن از وضع جنگ است. طبق نظریه قرارداد اجتماعی، تشکیل جامعه و حکومت برای حفظ حقوق و آزادی‌های فردی صورت می‌گیرد. از این‌رو، در چنین وضعی، رابطه معکوس بین میزان اقتدار حکومتی و حقوق و آزادی‌های فردی وجود دارد. دولت شرّ گریزناپذیری است که نبودن آن، وضع بدتری را پدید می‌آورد. البته پاره‌ای از فیلسوفان لیبرال، همچون دیوید هیوم و آدام اسمیت، نظریه قرارداد اجتماعی را هم رد کرده، فلسفه سیاسی خود را بر اساس نوعی فردگرایی طبیعی بنا نهاده‌اند. در نظریه لیبرال، جامعه پدیده‌ای است طبیعی که تشکیل آن معطوف به اراده انسان‌ها و قراردادی میان آنها نیست. از این‌رو، نزد اندیشمندان لیبرال، جامعه مدنی مستقل از امر سیاسی (دولت) و مقدم بر آن است. در چنین نظامی، یکی از اصول نظریه لیبرالی دولت، احترام به مالکیت خصوصی شهروندان در اشخاص است و به تبع آن، دولت نمی‌تواند هرگونه مداخله‌ای را در اقتصاد روا دارد. به‌طور کلی، در نظریه لیبرالی، هر چند ضرورت دولت پذیرفته است، اما همواره به‌عنوان تهدیدی بالقوه برای آزادی دیده می‌شود (شاپیرو، ۱۳۸۰، ص ۹۸).

در رابطه با موضع‌گیری لیبرالیسم، در خصوص دولت باید گفت: لیبرالیسم موضع یکسانی نسبت به ضرورت،

کارکرد، قلمرو و حدود اختیارات دولت در جامعه و زندگی افراد اتخاذ نکرده است. در درون لیبرالیسم، نگرش‌های گوناگونی در رابطه با جایگاه و خاستگاه دولت وجود دارد. در مجموع، سه تصویر متفاوت از دولت در لیبرالیسم وجود دارد. درواقع، سه نظریه لیبرال پیرامون دولت ارائه شده است (بشیریه، ۱۳۹۵، ج ۲، ص ۴۲).

دیدگاه اول، معتقد به عدم ضرورت دولت است. پاره‌ای اندیشمندان لیبرال معتقدند: وجود دولت شر است. باید این شر از عرصه زندگی حذف شود؛ چون وجودش برای زندگی لازم نیست و جایگزینی بهتر و کارآمدتر از آن وجود دارد و آن عبارت است از: مکانیزم بازار آزاد؛ یعنی وظایف و مسئولیت‌هایی که برای دولت شناخته شده است. مثل حفظ امنیت، تنظیم روابط و مناسبات، تأمین و دفاع از حقوق شهروندان، همگی به نحو شایسته با روش بازار آزاد فراهم می‌شود. به این صورت که بازار آزاد، در ارائه خدمات معین در مقیاس وسیع و گسترده، به مراتب توانمندتر و واقعی‌تر از دولت عمل می‌کند. به این ترتیب، وجود دولت غیرضروری می‌گردد. از لیبرال‌های معاصر می‌توان گفت که سخت با دولت و جامعه، به‌عنوان پدیده‌های واقعی به مخالفت برخاسته و وجود دولت را، نه تنها غیرضروری، بلکه کاملاً منتفی می‌داند، موری روئیبار است که در کتاب *به دنبال آزادی تو*، هرگونه دخالت حکومت در مالکیت خصوصی را به مثابه نقض آزادی اساسی فرد می‌شمرد. او وجود دولت را خیال باطل، مالیات گرفتن را سرقت و خدمت نظام را بردگی می‌داند. به اعتقاد او، دولت بزرگ‌ترین و وحشی‌ترین سازمان جنایت‌گر همه زمان‌هاست و از هر مافیایی در تاریخ مؤثرتر. نوزیک و هایک، در اینکه بازار آزاد نقش کلیدی و تعیین‌کننده نسبت به توسعه، رفاه، عدالت، حقوق و آزادی‌ها دارد، با موری روئیبار هم‌گفتار و هم‌عقیده‌اند. تنها مرز تفاوت پذیرش دولت، کمینه و حداقل از سوی آن دو است (بیات، ۱۳۸۱، ص ۷۵).

دیدگاه دوم، دولت مبتنی بر حقوق و دولت حداقل؛ به این معنا که دولت حق هیچ نوع مداخله و تجاوز به حقوق و ارزش‌های افراد را ندارد. وظیفه دولت، تنها ایجاد بستر و شرایط مساعدی است که افراد خودشان آزادانه به آن دست یابند. مهم‌ترین سازوکاری که هم یاری‌کننده دولت در انجام وظایفش بوده و هم بر رفتار دولت محدودیت وارد می‌کند و هم افراد را به حقوقشان می‌رساند، سازوکار بازار آزاد است. وجود قانون و برآمدن حکومت بر اساس قانون و مشارکت عمومی، از عناصر کلیدی در مکانیزم محدودگر دولت به حساب می‌آید. لیبرالیسم، ناظر به هر دو قسم از دولت می‌باشد؛ چراکه پذیرش حقوق طبیعی برای افراد است که دولت با کارکرد و اختیارات محدود را تصویب و مشروع می‌کند. جان لاک، بر این باور است که در یک جامعه مدنی، تمامی قوا و نهادهای رسمی باید از قوه قانونگذاری سرچشمه بگیرند. بنابراین، دولت که نیروی مجریه است، به تبعیت از نهاد قانونگذاری عمل می‌کند و اختیارات دولت از سوی قوه قانونگذاری، که مرجع عالی در جامعه مدنی است، محدود و معین می‌گردد. البته نقش محدودگر قوه قانونگذاری به مردم باز می‌گردد؛ چون قوه قانونگذار اولاً، برای همه یکسان حکم می‌داند. ثانیاً، هدف قوانین جز خیر مردم چیزی نمی‌تواند باشد. ثالثاً، قوه قانونگذار حق گرفتن مالیات بدون رضایت خود مردم را ندارد. به این ترتیب، این حق مردم است که بر قوه قانونگذار اثر می‌گذارد. در نهایت، دولت را به

حداقل می‌رساند. ویلهلم فون هومبولت، در پایان سده هجدهم، در رسالهٔ *محدودیت‌های عملکرد دولت*، جمع‌بندی بسیار روشنی از دولت آلمانی لیبرالیسم به دست می‌دهد. وی، هرگونه مداخله دولت را در امور خصوصی، یعنی اموری که هیچ پیوند بلافضلی با تعرض به حقوق فردی دیگران ندارد، یکسره مردود می‌شمارد. به گفته وی، دولت نه هدفی در خود، بلکه وسیله‌ای است برای بالا بردن فرهنگ شهروندان تا بدان پایه که آنان بتوانند برای مشارکت در طرح‌های دولت، انگیزه‌ای بیابند و بر امتیازهایی که نهادهای سیاسی در خدمت تأمین منافع افراد می‌گذارند، آگاه شوند. هومبولت در رسالهٔ خود بارها می‌گوید: غایت دولت در یک کلام، امنیت یعنی تضمین آزادی‌های قانونی است (بویو، ۱۳۷۶، ص ۳۴). *جان استوارت میل* نیز با تأکید فراوان، وجود دولت حداقل را لازم می‌داند. *رابرت نوزیک*، از لیبرال‌های معاصر است که سخت با ایده دولت مخالف است و تنها تن به پذیرش دولت حداقل می‌دهد، دولتی که وظایف بسیار محدودی مانند حفاظت از فرد در برابر زور، دزدی، کلاهبرداری و تنفیذ قراردادهای و چیزهایی از این قبیل دارد. *فون هایک* نیز از دولت حداقل حمایت می‌کند. دولت فراتر از آن را عامل ویران‌گر آزادی فرد، مالکیت خصوصی و به انحصار در آمدن وسایل و عناصر مادی حیات می‌داند. *یورگن هابرماس*، متفکر معاصر آلمانی نیز از دولت حداقل و مبتنی بر حقوق دفاع می‌کند و دولتی مداخله‌جو و گسترده‌تر از آن را عامل کاستی مشارکت و حضور فعال و اختیاری مردم در عرصه سیاست و مدیریت و تبدیل شدن آنها به دانه‌های شطرنج، به دست عده‌ای بازیگران می‌داند. شخصیت‌های دیگری چون *هانان آرنه*، *اوکشات*، *آیزایا برلین* و *دیوید فریمن* نیز از باورمندان به لزوم دولت، با اختیارات و کارکردهای محدود هستند (همایون، ۱۳۸۱).

دیدگاه سوم، دولت رفاه یا به تعبیری دولت حداکثر. این مدل پس از جنگ جهانی اول تا نیمه‌های قرن بیستم (۱۹۵۰) در اکثر کشورهای غربی حضور پررنگ داشت و از سوی لیبرال‌های فردگرا و جامعه‌گرا حمایت می‌شد. نظریات *جان راولز*، پیرامون عدالت و بازتوزیع خیرهای بنیادین اجتماعی و برخورداری ناب‌خوردارترین افراد جامعه از فرصت، ثروت، قدرت، حقوق و آزادی‌ها تا رسیدن به سطح تعادل، نقش دولت رفاه را برجسته کرده است. در دولت رفاه، دولت حق مداخله در پاره‌ای از امور فردی را برای تأمین حقوق، خیر، فرصت و مصلحت همگان دارا می‌باشد. البته نه به صورت استبدادی. به گفته *سالوین شاپیرو*، دولت رفاه حقوق جدیدی را اعلام کرد که عبارت بود از: حق کار کردن، حق داشتن دستمزدی که بتوان با آن زندگی کرد، حق داشتن استراحت و اوقات فراغت، حق دسترسی به همه سطوح آموزش، حق داشتن فرصت‌های برابر برای پیشرفت صرف‌نظر از نژاد، زبان، دین یا تبار ملی. طبیعتاً حمایت از این حقوق و عینیت دادن به آنها، نیاز به سازوکارهای منظمی دارد. از این‌رو، وجود سازمان برنامه‌ریزی و مدیریت سیستماتیک لازم به نظر می‌رسد که در چهره دولت رفاه تبلور می‌یابد. سیستماتیک شدن مدیریت، دولت رفاه را از تبدیل شدن به دستگاه استبدادی باز می‌دارد. از عناصر دیگری که دیدگاه لیبرالیسم نسبت به دولت را دگرگون نمود، مقولهٔ سرمایه‌داری بازار آزاد بود؛ یعنی سرمایه‌داری سبب شده که لیبرالیسم نقش بیشتر و مداخله‌جویانه‌تری را برای دولت بپذیرد؛ بدین معنا که دولت از سوی سرمایه‌داری برای تقویت سرمایه‌داری و

پیامدهای آن در امور دخالت می‌ورزد. در واقع، تداوم کارکرد سرمایه‌داری و بازار، در گرو یک سلسله اقدامات، سیاست‌گذاری‌ها و قوانین است که به صورت خودکار از دل بازار تأمین نمی‌گردد و باید نیرویی بیرون از آن به این نیازها پاسخ گوید. از این رو، ضرورت دخالت دولت آشکار می‌گردد تا از یک سو، با طرح قوانین و سیاست‌هایی به تنظیم و قوام بازار کمک نماید و آن را از استبداد باز دارد و از سوی دیگر، به کاهش نابرابری‌ها و ایجاد تعادل یاری رساند. طبعاً این امر می‌طلبد تا قلمرو حضور و کار دولت، در میدان‌های خصوصی و عمومی گسترده‌تر گردد. این گسترش را در قالب‌های بازتوزیع درآمدها، وضع مالیات تصاعدی بر سرمایه، انواع بیمه‌ها، حقوق و دستمزدهای قابل اطمینان و... به نمایش گذارد. کارل ریمنوند پوپر می‌گوید: حکومت تا حدودی باید مراقب اوضاع اقتصادی باشد؛ زیرا نیازمند تأمین تدارکات قابل ملاحظه‌ای است تا بتواند سیستم‌های مبادلات و اطلاع‌رسانی و بسیاری سیستم‌های دیگر را آماده نگهدارد. رابرت دال نیز معتقد است: سرمایه‌داری بازار، بدون دخالت و تنظیم حکومت در یک کشور دموکراتیک ناممکن است؛ چراکه بازارهای رقابتی، مالکیت عناصر اقتصادی، جلوگیری از انحصارات و دفاع از حقوق مالکیت، تماماً به قوانین، سیاست‌گذاری‌ها، بخش‌نامه‌ها و سایر اقداماتی که توسط حکومت‌ها انجام می‌گیرند، وابسته‌اند و بدون دخالت و تنظیم حکومت، اقتصاد بازار قهراً به بعضی از مردم آسیب‌های جدی وارد می‌کند (دال، ۱۳۸۹، ص ۷۰ - ۷۴). هربرت ساموئل و هابهاوس معتقدند: کمک دولت اگر به درستی جهت داده شود، می‌تواند مرزهای آزادی را گسترش دهد و با دشمنان آزادی مبارزه کند. شکوفایی دولت رفاه تا حدود دهه ۱۹۷۰ ادامه داشت، اما این شکوفایی دیری نپایید و با آغاز بحران‌های اقتصادی (بعد از جنگ جهانی دوم)، که رکود اقتصادی، افزایش بیکاری و فشارهای پولی و تورمی در آمریکا و اروپا را به دنبال داشت، دچار افول شد. شرکت‌های بزرگ درصد استقرار مجدد مکانیسم بازار برآمدند و در اقتصاد جهانی ادغام شدند و به مرور، کنترل دولت تضعیف شد. اتحادیه‌های کارگری هم در بازار کار اختلال ایجاد کردند. هزینه‌های دفاعی و نظامی نیز مشکلات را اضافه نمود و با گسترش بروکراسی دولت‌ها ضروری بود که دولت کوچک شود. بدین ترتیب، دخالت دولت در اقتصاد و کنترل دولتی، کم‌کم کاهش یافت و شرکت‌های چندملیتی و بنگاه‌های غیردولتی جایگزین آن شدند و خصوصی‌سازی رشد یافت. علت این امر، آن بود که در پس دولت رفاه، نگرش و بینش روشنی وجود نداشت. درحالی‌که نگرش نولیبرال، که منتقد دولت رفاه بود، به سرمایه‌داری متکی بود. همچنین، حق دخالت دولت در همه عرصه‌های زندگی شهروندان و تنگ شدن قلمرو اختیار و آزادی شهروندان، نتایج بدی را به دنبال داشت. در مجموع، می‌توان خصلت توده‌وار بودن، کارکردهای کنترلی، بی‌توجهی به آزادی‌های فردی و بحران اقتصادی را دلایل پایان‌بخش عصر دولت رفاه دانست. از این رو، توسط نئولیبرال‌ها، اندیشه‌هایی درباره دولت پدید آمد که کار ویژه‌های آن را کاهش و آزادی فرد را افزایش می‌داد. این خود به بازگشت به اقتصاد بازار و رقابت آزاد و افزایش نقش فرد در تعیین سرنوشت خود انجامید.

در رابطه با ساختار قدرت در لیبرالیسم باید گفت: یکی از اندیشمندان لیبرالی که مستقیماً بر جاه‌طلبی قدرت تاخته

است، کارل پوپر است. وی در یکی از آثار خود، به دموکراسی پرداخته و به رژیم‌های توتالیتور حمله نموده است. او در پاسخ به دغدغه خود، که همانا اقتدارگرایی و توتالیتاریسم است، به دموکراسی رسیده، می‌گوید: در جامعه مشمول دموکراسی، قدرت متمرکز در دست نهاد یا سازمان و شخص خاصی نیست، بلکه توزیع شده است و دولت‌های دموکرات، به علت انتقادات مستمر تعدیل می‌شوند. به نظر وی، امکان انتقال مسالمت‌آمیز قدرت از گروهی، به گروهی دیگر، شرط تحقق جامعه باز است و جامعه لیبرالی تنها جامعه دارای هیأت حاکمه غیراقتدارگر است؛ چراکه این جامعه با تکثر گروه‌ها، سازمان‌ها و نهادها تشکیل می‌شود و امکان قدرت‌یابی نیروهای خودسر و انحصارطلب از بین می‌رود.

نتیجه‌گیری

با دقت نظر در آنچه گذشت، در می‌یابیم که امروزه لیبرالیسم را بیشتر با نظریه «دولت حداقل» مشخص می‌کنند. درحالی که آنارشیت‌ها، دولت را بلایی تمام‌عیار می‌شمارند که باید از آن خلاص شد. لیبرال‌ها دولت را بلایی ناگزیر، اما لازم می‌انگارند که هیچ‌گاه نباید از حداقل لازم بزرگ‌تر شود. رابرت نوزیک، در کتاب خود با نام *آنارشی، دولت و اتوبیا*، به دو چیز می‌تازد: یکی به دولت حداکثر که معتقدان به دولت عادل از آن پشتیبانی می‌کنند. دوم، به طرح آنارشیت‌ها که معتقدند: دولت را باید یکسره از بین برد. دیدگاه‌های نوزیک، دفاع از اندیشه لیبرالی کلاسیک است که بنابر آن، دولت سازمانی است که از حق انحصاری استفاده از زور برخوردار است. در عین حال، صرفاً وظیفه‌ای محدود، یعنی محافظت از حقوق فردی اعضای جامعه به آن سپرده شده است. به اعتقاد نوزیک، دولت حاصل همکاری آزادانه کسانی است که در سرزمینی معین، برای محافظت از خود گرد هم می‌آیند و وظیفه آن، دفاع از حقوق هر فرد در برابر مداخله دیگران است. بر این مبنا، دولت افراد را از اجرای خودسرانه عدالت باز می‌دارد. به نظر نوزیک، چنانچه دولت وظیفه‌ای فراتر از اینها بر عهده بگیرد، با مداخله بیش از اندازه در زندگی و آزادی‌های افراد، لاجرم ناعادلانه عمل خواهد کرد. نوزیک، نتیجه می‌گیرد که دولت حداقل هرچند شاید حداقل باشد، اما شایسته است گفته شود تنها دولتی است که می‌توان به آن باور داشت و دولتی که دامنه عمل آن گسترده‌تر از این باشد، نامشروع است.

البته با وجود پذیرش دولت حداقل در اندیشه لیبرال‌ها، اما لیبرالیسم در عصر ما تغییرات بسیاری کرده است و امروزه بسیاری از اصول آن تعدیل شده است. لیبرالیسم در حوزه اقتصاد، سیاست و... تحت تأثیر نظریه‌های گوناگون دچار تعدیل شده است. در شرایط امروز، اگر به لیبرال‌ترین حکومت‌ها نیز نگاه کنیم، می‌بینیم که سایه دولت در بسیاری از بخش‌ها گسترده شده است و هیچ حوزه‌ای در جامعه، بدون حضور و دخالت دولت وجود ندارد.

- ایازی، سیدعلی نقی، ۱۳۷۸، «تاریخچه، مفهوم و عناصر جامعه مدنی»، در: *مجموعه مقالات نسبت دین و جامعه مدنی*، تهران، ذکر.
- آربلاستر، آنتونی، ۱۳۷۷، *لیبرالیسم غرب، ظهور و سقوط*، ترجمه عباس مخبر، چ سوم، تهران، مرکز.
- بشیری، حسین، ۱۳۹۵، *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم*، چ پانزدهم، جلد دوم، تهران، نشر نی.
- بویبو، نور برتو، ۱۳۷۶، *لیبرالیسم و دموکراسی*، ترجمه بابک گلستان، تهران، چشمه.
- بوردو، ژرژ، ۱۳۸۳، *لیبرالیسم*، ترجمه عبدالوهاب احمدی، چ دوم، تهران، نشر نی.
- بیات، عبدالرسول، ۱۳۸۱، *فرهنگ واژه‌ها (فردگرایی)*، تهران، سمت و مؤسسه اندیشه و فرهنگ دینی.
- پرچی، داوود، ۱۳۸۹، «اعتقاد دانشجویان به لیبرالیسم، علل و پیامدهای آن»، *آینه معرفت*، ش ۲۲، ص ۱۴۵-۱۷۶.
- پوپر، کارل ریموند، ۱۳۹۶، *درس این قرن*، ترجمه علی بابا، چ پنجم، تهران، طرح نو.
- حسین‌زاده راد، کاوه، ۱۳۸۸، «آیا مقاومت در برابر قدرت امکانپذیر است؟»، *علوم سیاسی دانشگاه آزاد کرج*، ش ۸، ص ۱۱۹-۱۲۸.
- دال، رابرت، ۱۳۸۹، *درباره دموکراسی*، ترجمه حسن فشارکی، تهران، شیرازه و پردیس دانش.
- رهدار، احمد، ۱۳۹۱، «تقدم حوزه خصوصی بر حوزه عمومی در لیبرالیسم»، *سوره اندیشه*، ش ۳ و ۴، ص ۱۰۹-۱۱۱.
- زارعی، محمدحسین، ۱۳۸۳، «حکمرانی خوب، حاکمیت و حکومت در ایران»، *تحقیقات حقوقی*، ش ۴۰، ص ۱۵۵-۲۰۲.
- شاپیرو، جان سالوین، ۱۳۸۰، *لیبرالیسم، معنا و تاریخ آن*، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، تهران، مرکز.
- علوی، پرویز و نادعلی صادقیان، ۱۳۸۹، «ریشه‌های فکری اصل تفکیک قوا اهمیت و دست‌بندی نظام‌های سیاسی بر پایه تفکیک قوا»، *حقوق*، ش ۲، ص ۲۵۹-۲۷۴.
- عمید زنجانی، عباسعلی و ابراهیم موسی‌زاده، ۱۳۸۹، *نظارت بر اعمال حکومت و عدالت اداری*، تهران، دانشگاه تهران.
- عمید زنجانی، عباسعلی، ۱۳۹۱، *فقه سیاسی*، چ هفتم، تهران، امیرکبیر.
- فراستخواه، حسین، ۱۳۸۶، «نظریه لیبرالی دولت»، *روزنامه اعتماد*، ش ۱۴۷۸.
- قاضی شریعت پناهی، ابوالفضل، ۱۳۷۳، *بایسته‌های حقوق اساسی*، تهران، یلدا.
- قراگزلو، محمد، ۱۳۷۸، «جامعه مدنی و قانون گرایی (سه جستار پیوسته) یک قرائن ساده از جامعه مدنی»، *اطلاعات سیاسی اقتصادی*، ش ۱۴۵ و ۱۴۶، ص ۲۸-۳۷.
- کاپلستون، فردریک، ۱۳۸۸، *تاریخ فلسفه*، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، چ ششم، جلد هشتم، تهران، علمی فرهنگی.
- گری، جان، ۱۳۸۱، *لیبرالیسم*، ترجمه محمد ساوجی، تهران، وزارت امور خارجه.
- گلشنی، علی و حاتم قادری، ۱۳۸۳، «رابطه دین و سیاست در نامه اول لاک درباره تسامح»، *علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز*، ش ۴۱، ص ۱۲۵-۱۳۸.
- مظفری، آیت، ۱۳۹۰، «تکریم انسان از منظر اسلام و لیبرالیسم»، *انسان پژوهی دینی*، ش ۲۵، ص ۱۱۱-۱۲۶.
- معصومی‌نیا، علی، ۱۳۸۳، «بازار مطلوب، رقابت کامل»، *اقتصاد اسلامی*، ش ۱۵، ص ۵۵-۸۰.
- میل، جان استوارت، ۱۳۵۸، *رساله درباره آزادی*، ترجمه محمد جواد شیخ الاسلامی، چ سوم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ویژه، محمدرضا، ۱۳۸۳، «مفهوم اصل برابری در حقوق عمومی نوین»، *حقوق اساسی*، ش ۲، ص ۲۱۳-۲۵۲.
- وینسنت، اندرو، ۱۳۷۸، *ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، چ دوم، ققنوس.
- همایون مصباح، سیدحسین، ۱۳۸۱، «هویت متنوع لیبرالیسم (مکانیزم تنوع‌پذیری لیبرالیسم)»، *پژوهش‌های اجتماعی اسلامی*، ش ۳۷، ص ۵۵-۹۲.

